

درس قواعد فقهیه استاد حاج سید مجتبیٰ نورمفیدی

تاریخ: ۵ مهر ۱۳۹۹

مصادف با: ۸ صفر ۱۴۴۲

جلسه: ۵

موضوع کلی: قاعده جبّ

موضوع جزئی: ادله قاعده _ دلیل اول: آیه ۳۸ انفال

﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ﴾

ادله قاعده

بحث ما درباره مدارک و مستندات قاعده جبّ است. به چند دلیل تمسک شده است برای اثبات مشروعیت و اعتبار این قاعده.

دلیل اول

اولین دلیل از کتاب است؛ «قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ وَإِنْ يَعُودُوا فَقَدْ مَضَتْ سُنَّتُ الْأَوَّلِينَ». بر اساس این آیه انتهای از کفر موجب غفران ما سلف است. یعنی یک شرطی برای مغفرت و گذشت از ما سلف وجود دارد و آن انتهای الکفر است و چون ماء موصوله عمومیت دارد، تمام آنچه که در گذشته اتفاق افتاده را بر اساس این آیه مورد غفران قرار می دهد. مستدل بر اساس این تقریب مدعی است که اگر کسی مسلمان بشود و به کفرش پایان دهد، آنچه که در گذشته اتفاق افتاده است پوشیده می شود، محو می شود و این دیگر شامل همه آنچه که در گذشته بوده هم می شود. هم آن معصیت اصلی که اعتقادی است، و هم آن معصیت عملی. ما قد سلف هم اعتقاد را در بر می گیرد و هم عمل را. هم گناهان اعتقادی یعنی شرک و هم گناهانی که در مقام عمل به عنوان نافرمانی و معصیت صورت گرفته است را در بر می گیرد. لذا آیه دلالت می کند بر قاعده الإسلام یجب ما قبله.

بررسی دلیل اول

در اینجا باید دید که آیا دلالت این آیه با این وسعت و دامنه ای که مستدل ادعا می کند قابل قبول است یا خیر. چند جهت در این آیه باید مورد توجه قرار گیرد.

یکی اینکه آیا این فقط حق الله را در بر می گیرد یا شامل غیر آن هم می شود؟

دیگر اینکه آیا در بین حقوق الله، همه آنها را شامل می شود یا بخشی از آنها را به این معنا که مثلا گناهان اعتقادی را محو می کند؟ معصیت ها را می پوشاند، اعم از مخالفت با واجبات و محرمات؟ یعنی ترک واجب و فعل حرام.

مهمتر از همه اینها که محل بحث و اختلاف هم واقع شده، شمول نسبت به آن حقوق الهی است که نیازمند تدارک و قضا است، آیا اینها را در بر می گیرد یا نه؟ آیا شامل حدود و دیات می شود یا خیر. یعنی مثلا اگر بواسطه زنا یا شرب خمر، حدی ثابت شود، این حدود هم بر طرف می شود یا نه؟

۱. سوره انفال، آیه ۳۸.

آیا منظور از کفر، کفر اصلی است یا شامل کفر عرضی و ارتداد هم می‌شود؟ که بعد به تبع این، بحث از مخالفین و منافقین هم به میان می‌آید. اینکه می‌فرماید «إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ»، آیا این انتهای به حسب لسان و زبان است یعنی همین که فقط یک نفر اسلام بیاورد و شهادتین را بر زبان آورد صدق إنتهائ الكُفْر می‌کند؟ یا اینکه إنتهائ الكُفْر به معنای این است که از کفر فاصله بگیرد. یعنی از نظر اعتقاد و باور هم پایان پیدا کند؟

این‌ها جهاتی است که به خصوص در این آیه باید توجه شود. البته بخشی از این جهات را در جلسه گذشته اشاره کردیم که باید در بررسی ادله این جهات را مد نظر قرار دهیم. بر این اساس در چند بُعد بحث‌هایی پیرامون این آیه و استدلال به آن آیه صورت گرفته است. عمده اش در یک محور است. درباره بقیه اش بحث چندانی نشده است.

جهت اول

اینکه آیا منظور از کفر در اینجا کفر اصلی است یا شامل کفر عرضی هم می‌شود و مرتد را در بر می‌گیرد؟ این یک مسئله است که البته خیلی در این اختلاف نظر و نزاعی نیست. بعضی تصریح کرده‌اند و ظاهرش هم همین است که این شامل مرتد نمی‌شود چون ظهور الذین کَفَرُوا در کُفْر اصلی است. اینکه کسی مسلمان بوده و بعد دوباره کافر شده، لَعْلَ شمولش نسبت به این مورد محتاج مؤونه باشد.

سوال:

استاد: خیر، می‌خواهد بگوید خروج موضوعی دارد به این معنا که کفر عرضی مشمول این آیه نیست نه از نظر حکمی. این چه بسا خروج موضوعی داشته باشد. چون کفر یعنی کسی که از اساس کافر بوده و بر کفر استمرار و مداومت داشته و الان کفرش انتهای پیدا می‌کند. یعنی ظاهر آیه این است وقتی می‌گویند شامل کفر عرضی نمی‌شود، به حسب ظاهر خروج موضوعی است و الا اگر بخواهد خروج حکمی باشد، حداقل این دلیل چنین دلالتی ندارد. اگر موضوعاً للذین کَفَرُوا بخواهد شامل آن بشود، از نظر حکم هم که دیگر معلوم است. آن‌هایی که اشکال می‌کنند، در واقع اشکال به شمول الذین کَفَرُوا نسبت به مرتدین دارند و موضوعاً می‌خواهند بگویند که این را شامل نمی‌شود.

جهت دوم

جهت دوم که باز در باره اش چندان بحث نشده این است که آیا مقصود از إنتهائ الكُفْر ظاهری است یا إنتهائ واقعی؟ اگر گفتیم که إنتهائ ظاهری است، قهراً هر کسی که به زبان شهادتین را جاری کند، مشمول این آیه هست. اگر هم گفتیم إنتهائ واقعی است، قهراً نباید شامل کسانی که برای تخلص از یک حدی یا دیه ای و یا برای فرار از برخی عقوبت‌ها و مجازات‌ها مسلمان می‌شوند، آن‌ها را در بر بگیرد. در حالی که حداقل روایاتی که در این رابطه وارد شده و بعضاً در آن استناد صورت گرفته، اکثراً درباره کسانی است که إنتهائ آن‌ها ظاهری بوده است. یعنی معلوم نیست که به حسب واقع مسلمان شده بودند. لذا اینجا وقتی می‌گوید إِنْ يَنْتَهُوا، یعنی از صف کفر به صف اسلام بپیوندند و ملاک هم ظاهر است؛ همینقدر که بیاید اعلام مسلمانی بکند کافی است. اینکه در قلبش چقدر به این اعتقاد دارد و آیا اساساً قبول دارد، درباره

اش نمی‌شود از این آیه چیزی استفاده کرد. ظاهر این آیه انتهای به حسب ظاهر است و لذا حتی اگر کسی باطنا هم عقیده نداشته باشد ولی اگر به زبان هم شهادتین جاری کند، مشمول این آیه هست.

سوال:

استاد: دو تا مسئله است. ما این را قبلا هم گفتیم. الان به هر حال تا زمانی که این شخص به عنوان کافر شناخته می‌شود، یک احکام، آثار و عوارضی متوجه او بوده است. اما وقتی که مسلمان می‌شود، همینقدر که اظهار مسلمانی می‌کند و فرض هم این است که علم و یقین هم وجود ندارد، این به حسب معیارهای ظاهری مسلمان شده است. لذا اگر بمیرد در قبرستان مسلمان‌ها دفنش می‌کنند. ظاهر است و احکام معاشرت با مسلمان‌ها نسبت به او هم بار می‌شود. در جماعات مسلمین هم می‌تواند شرکت کند و... با توجه به فلسفه‌ای که برای این حکم ذکر شده (ترغیب به اسلام و اینکه از اعمال گذشته‌ها بی‌بیم نداشته باشند)، ما چه معیاری می‌خواهیم در نظر بگیریم که بسنجیم این اسلام ظاهری است یا باطنی؟ ما که از باطن این‌ها خبر نداریم و این حکم هم حکمی نیست که فقط توسط معصوم بخواهد اجرا شود. به ضمیمه آن مواردی که به این قاعده استناد شده و داستان‌هایی که در کتب شیعه و سنی نقل شده که اسلام این‌ها عمدتاً ظاهری بوده، مجموعاً این‌ها کمک می‌کند به اینکه این آیه شامل منافقین هم می‌شود. یعنی شامل کسانی که اسلامشان ظاهری است ولو فی الواقع اینچنین نبوده باشد.

سوال:

استاد: دو بحث است. اینکه شما با یک دلیل دیگر حساب آن‌ها را جدا کنید، ممکن است ادله و روایات دیگری آن‌ها را از دایره عموم خارج کند. ما فعلاً در دلالت خود این آیه بحث می‌کنیم. این یک عامی است که می‌تواند استثناء بخورد که این استثناء حداقل در این آیه بیان نشده است. ممکن است در یک روایتی ما یک دلیل محکمی داشته باشیم که در مورد آن‌ها این استثناء بیان شده باشد. بلکه درباره کسی که منافق است می‌گویند منافق از کافر بدتر است و عذابش سنگین‌تر است. حال در بحث از این قاعده، بحثی هم نشده از مستثنیات این قاعده. این قاعده به عنوان یک قاعده عام مطرح شده ولی حداقل در اینجا استثنایی برایش ذکر نشده است. چون اگر یک قاعده استثنایی داشته باشد، قاعدتاً باید درباره اش بحث شود.

سوال:

استاد: به چه بیان؟ یعنی چه؟ پس یعنی شما معیار را اسلام ظاهری ندانید. سوال بنده این است که الان بر اساس این آیه، آن‌هایی که اسلامشان ظاهری است، نباید درباره آن‌ها گفته شود **الاسلام یَجِبُ ما قَبْلَهُ؟** چطور پیغمبر درباره عمر و عاص این را فرمود؟

سوال:

استاد: نه مقید نیست، بر عکس است. مگر معنای نفاق چیست؟ یعنی به حسب ظاهر اسلام می آورد ولی در واقع معتقد نمی شود. اکثر اسلام آورندگان آن دوران اینچنین بودند که بعضی اهل فتنه و اهل مشکل درست کردن و اهل ساختن مسجد ضرار بودند، و بعضی هم از ترس اسلام آورده بودند مگر نمی گویند وقتی پیامبر از دنیا رفت، کثیری از مناطق شبه جزیره عربستان که مسلمان شده بودند، هفتاد یا هشتاد درصد از اینها اسلامشان ظاهری بود؟ به یک معنا اینها همگی منافق بودند. شما نفاق را در یک گروه خاصی که مشغول فتنه انگیزی بودند نبینید. به طور کلی هرکسی که به زبان اسلام بیاورد ولی در واقع معتقد نباشد، این می شود نفاق. آیه این را تفکیک نکرده و مختص به آنهایی که اعتقاد و ایمان واقعی داشته اند نکرده است و می گوید *إِن يَنْتَهَوْا*. یعنی کفرشان پایان کند. منظور از کفرشان پایان پیدا کند چیست؟ یعنی اینکه بگویند ما دیگر کافر نیستیم و به اسلام معتقدیم. این یعنی اسلام ظاهری و نگفته *انتهاء الكفر* حقیقتا باشد مانند آیه *«قَالُوا آمَنَّا...»* که می گوید اینچنین نگوئید و بلکه بگوئید *«أَسْلَمْنَا»*. بگوئید اسلام آوردیم. اسلام در مقابل کفر است. به قرینه مقابل *«لِلَّذِينَ كَفَرُوا يُغْفَر لَهُمْ»*، پایان کفر به پذیرش اسلام است نه به ایمان قلبی و این با شهادتین محقق می شود.

سوال:

استاد: صاحب حدائق حکم به کفر اینها می کند. کفر مراتب دارد، اسلام هم مراتب دارد. این مرتبه بسیار حداقلی اسلام است. احکام اسلام بر اینها بار می شود اما به چه عنوان؟ این حرف با ادله جور نمی آید ولی اگر از همانها هم سوال شود که آیا چنین شخصی مسلمان است یا کافر، می گوید مسلمان. بله به یک معنا اسلام ندارند چون حقیقت اسلام چنین نیست. اما به یک معنا مسلمان اند. لذا *انتهاء الكفر* تا این حد کافی است. پس منعی برای شمول آیه نسبت به کسانی که ظاهرا ایمان می آورند نیست.

سوال:

استاد: خیر، بنده عرض کردم که *يُغْفَر لَهُمْ* نسبت به معاصی. معاصی دو دسته هستند، یک دسته از معاصی آثار و عوارضی در همین دنیا دارند مانند آن گناهایی که حد یا تعزیر دارند. یک دسته از معاصی، گناهایی هستند که حد و تعزیر و عقوبت اینچینی و مجازات دنیوی ندارد، اما باید قضا شوند مانند نمازی که فوت شده. یک دسته از گناهان، گناهایی هستند که عقوبت دارند مانند مواردی که غیر از قضا، صوم، صلاة، حج و... است. مثلا شرب خمر داشته و طوری بوده است که شرایط اجرای حدش فراهم نبوده و این بالاخره معصیت است. مخالفت با واجبی کرده است، نبی خدا را ایذاء کرده است که کار حرامی است. اینها طبق این آیه *يُغْفَر لَهُمْ* بخشیده می شود. مهمترین معصیت که شرک است هم بخشیده می شود. در حقوق الله آن بخشی که نیاز به قضاء و تدارک ندارد هم *يُغْفَر*. در حدود و تعذیرات و مجازاتها هم *يُغْفَر*. اگر چنین شخصی مسلمان می بود، باید کشته می شد و حد بر او جاری می شد که در اینها بحثی نیست.

جهت سوم

ولی الان عمده بحث بر سر حقوق خداوند است که نیازمند تدارک است. می‌گوییم بله همه آن‌ها گذشت، اما حالا باید جبران ما فات کند؟ قضا کند؟ مثلا یک حق مالی خدایی بر گردنش بوده مانند خمس و زکات، یعنی اموالش به حد نصاب رسیده و اگر مسلمان می‌بود باید زکات می‌داد ولی الان مسلمان شده. در اینجا آن‌هایی که قائل به شمول این آیه شده اند می‌گویند بر حسب این آیه، لازم نیست این شخص زکات بدهد. وقتی می‌گوید *يُغْفَرُ* یعنی کلاً بخشیده می‌شوند. عمدتا در این مورد بحث است که آیا در عباداتی مثل روزه، نماز، زکات، خمس و... قضای این‌ها و تدارک واجب است یا خیر؟ در اینجا اختلاف است.

بعضی معتقدند که این آیه شامل همه این‌ها می‌شود و *يُغْفَرُ* ما *سَلَفَ* بخاطر عمومیت موصول. همه آنچه را که در گذشته به عهده او آمده ولو اینکه نیازمند جبران ما فات باشد بخشیده می‌شود. این عمومیت را پذیرفته اند. بعضی معتقدند که از این آیه چنین استفاده ای نمی‌شود.

دلیل بر عمومیت: از جمله کسانی که می‌گویند این عمومیت دارد و شامل همه می‌شود، صاحب جواهر است. او تصریح می‌کند که قضا را بر می‌دارد حتی اجماع محصل و منقول مثلا در باره قضاء صلاة وجود دارد. چون مورد به مورد این بحث‌ها مطرح شده است. در مورد قضا نماز صاحب جواهر تصریح می‌کند که این قضا را بر می‌دارد. درست است که در مقام استدلال به روایت تمسک می‌کند، اما می‌فرماید آیه هم موافق این معنا است. در مورد قضای نماز صاحب جواهر می‌گوید اصولا قضا با *جَبَّ* منافات دارد. یعنی اینکه از یک طرف بگوییم *يَجِبُ* ما *قَبْلَهُ* و از طرفی هم بگوییم قضا بکن، این اصلا با *جَبَّ* سازگار نیست. این خودش البته یک نوع استدلال است بر فرض اینکه ما صدور این روایت را از معصوم بپذیریم. بر همین اساس قضا با غفران هم منافات دارد؛ اگر قرار شد بگوییم قضا بکند و از طرفی هم بگوییم *يُغْفَرُ* لهم، دیگر این‌ها که با هم سازگار نیست.

عبارت صاحب جواهر این است: *باعتبار كون المراد منه قطع ما تقدم و تنزيلة منزلة ما لم يقع كالمراد من قوله تعالى قل للذين كفروا ان ينتهوا يغفر لهم ما قد سلف*.^۱ ایشان می‌گویند اصلا منظور از *جَبَّ* ما تقدم، یعنی قطع ما تقدم. یعنی تنزیل منزله ما لم يقع. و اگر به یک چنین آدمی بگوییم تو قضا بکن، تنزیل منزله ما لم يقع نیست، قطع ما تقدم نیست. پس روایت مسلما به نوعی است که وجوب قضا را بر می‌دارد. بعد می‌گوید کالمراد من قوله تعالى، یعنی از آیه هم این فهمیده می‌شود. همانطور که از آیه فهمیده می‌شود ما قد سلف هر چه که بوده بخشیده می‌شود، اصلا معنای غفران هم چنین است. کأن می‌خواهد بگوید که غفران با وجوب قضا سازگار نیست. اینکه شما از طرفی بگویید *يُغْفَرُ* و از طرفی هم بگویید بر او واجب است تدارک کند، این‌ها با هم سازگاری ندارد.

۱. جواهر، ج ۱۷، ص ۱۰.

نظیر همین را در باب زکات صاحب جواهر بیان می‌کند. می‌گوید: اگر نصاب هم موجود باشد، با اسلام ساقط می‌شود و وجوب زکات برداشته می‌شود. به دلیل الاسلام یجب ما قبله المنجبر سنداً و دلالتاً بعمل الأصحاب الموافق لقوله تعالی قل للذین کفروا...^۱ اینکه این روایت منجبر به عمل اصحاب از نظر دلالت و سند هست یا خیر را در دلیل دوم بحث می‌کنیم. عمده این است که می‌گوید الموافق لقوله تعالی. یعنی سقوط قضای زکات با اسلام، موافق با این آیه است. یعنی از این آیه هم ایشان این برداشت را دارد.

این دو نمونه بود ولی وقتی بحث قضا پیش می‌آید، صاحب جواهر علاوه بر استناد به روایت، می‌فرماید این موافق با معنای آیه هم هست. یعنی کأن از آیه سقوط قضا را استفاده می‌کند با همان بیانی که بنده عرض کردم. البته ایشان تصریح نکرده است ولی ظاهرش همین است و می‌خواهد بگوید که اساساً غفران با وجوب قضا سازگار نیست. همانطور که در مورد روایت ایشان در جمله اول فرمود که قضا با جبّ منافات دارد، اینجا هم قضا با غفران منافات دارد.

سوال:

استاد: بله، این تعبیر در یکجا دارد الموافق لقوله تعالی، اما در آن بالا دارد کالمراد من قوله تعالی. کالمراد خودش به عنوان یک دلیل مستقل است. یعنی کأن دلالت آیه واضح است و دارد روایت را هم بر وزان آیه معنا می‌کند. اینجا هم الموافق لقوله تعالی به عنوان دلیل است و ظاهرش این نیست که صرفاً به عنوان مؤید باشد.

سوال:

استاد: خیر. باید می‌گفت إن ینتهوا عن العداوة. فرمایش شما حرف بدی نیست ولی عرض بنده این است که اگر مسئله عداوت ملاک بود، دیگر آنموقع فرقی بین کافر و غیر کافر نبود. آنموقع حتی می‌توانست بگوید حتی مسلمانانی که عداوت می‌ورزند.

سوال:

استاد: خیر، مگر اینکه اینچنین بگویید چون متعلق إن ینتهوا ذکر نشده و به قرائنی که گفتید، قل للذین کفروا إن ینتهوا العداوة.

سوال:

استاد: این را اگر می‌گفتید آنوقت جای بحث بود. ولی وقتی مسئله کفر به میان می‌آید، قل للذین کفروا ظاهرش این است که تعلیقُ الحکم علی الوصف مشعرٌ بالعلیة. می‌گوید ای کسانی که کافر شدید، إن ینتهوا یُغفر لهم؛ دست از کفرتان بر دارید.

سوال:

۱. جواهر، ج ۱۵، ص ۶۲.

استاد: این قُل هم همان امر است. فرق آنجایی که با قُل می آید با آنجایی که بدون قُل می آید یک بحث دیگر است. اما وقتی می گوید انتهای الکفر، یعنی کفر ملاک است. حال یک کافری است که در شرایط ذمه است، یک کافری هم هست که در شرایط ذمه نیست و دارد عناد و عداوت به خرج می دهد؛ آیه این را می خواهد بگوید که اگر کفرتان را پایان دهید یغفر لکم. چون آن موقع عمده مشکل پیامبر همین بوده. اسلام آوردن ها بر اساس این بود که رؤسای قبایل نزد پیامبر می آمدند و می گفتند ما اسلام آوردیم. دیگر تمام آن اهل قبیله مسلمان شمرده می شدند.

سوال:

استاد: این با ظاهر آیه سازگار نیست. از شما سوال می کنم که انتهای الکفر یعنی اگر کافری که عداوت نورزد، آیا شما می گوید انتهی کفره؟ الکافر علی قسمین، الکافر العدو و الکافر غیر العدو.

سوال:

استاد: این یک ادعای دیگر است. بنده از شما سوال می کنم که این را به عرف القا کنید که اگر کسی دشمنی نورزد ولی کافر باشد، می توان گفت انتهی کفره؟

سوال:

استاد: این چیزی که شما می فرمایید فی نفسه معنای بدی نیست اما با ظاهر آیه سازگار نیست.

سوال:

استاد: شأن نزول و موارد نزول آیه یک بحث است. اما به قول خود آقایان این موجب تخصیص نمی شود. مگر در آیه خمس سیاق آیات چیست؟

سوال:

استاد: این ها معنا را عوض نمی کند. خیر فو قش این است که شما معنا را مثلا برای آن قرار دهید. اما مثلا می خواهد بگوید ای کافرهای فتنه گر، اگر دست از فتنه بر دارید، شما بخشیده می شوید و گذشته های شما نادیده گرفته می شود. این درست، اما آیا اگر ما باشیم و ظاهر این آیه، چرا مختص به آن ها باشد؟ بحث در عموم این آیه است. می خواهیم بگوییم تمام کفار. این یک حکم است مانند: «و اعلّموا أنّما غنمتم من شیءٍ فإنّ خمسَهُ لله»، آنجا هم همین بحث ها هست. پس ما هستیم و این الفاظ و این واژه ها و این آیات ولو اینکه موردش هم این باشد که خاص باشد. مگر چنین چیزی در سیاق آیات جهاد نیست؟ برای همین است که اهل سنت خمس را مختص کردند به غنایم جنگ. شاید یک عده ای از اهل سنت هم بگویند خمس در معدن هم هست. بله در علمای ما هم بعضی استدلال به این آیه را برای خمس قبول ندارند، ولی اکثرا می گویند دلالت دارد با اینکه سیاق آیات، سیاق مربوط به جهاد است. پس منافات ندارد.

از مفسرین هم صاحب کنز العرفان در کتاب صلاة می گوید: ما قد سلف عمومیت دارد و وجوب قضا را بر می دارد.^۱ مجموعاً به نظر می رسد که از این آیه نسبت به سقوط قضا و برداشتن تکلیف به قضا در واجبات، این معنا استفاده می شود. تعبیر غفران چیزی مانند قطع، جبّ و محو است؛ وقتی می گوید غفران، یعنی پوشاندن همه چیز البته با توجه به عمومیتی که ماء موصوله دارد.

البته حقّ الناس و بعضی ضمانات یک بحثی دیگر است. ولی فعلاً می گوییم آنچه که در مورد حق الله است، ظاهرش این است که این آیه دلالت بر جبّ و غفران ما قبل دارد.

«والحمد لله ربّ العالمین»

۱. کنز العرفان، ج ۱، ص ۱۶۶.